

## امکان طبیعت‌گرایی در علم

سیدمهدی بیابانکی\*

### چکیده

طبیعت‌گرایی علمی آموزه‌ای مشتمل بر دو جزء هستی‌شناختی و روش‌شناختی است. براساس جزء روش‌شناختی، روش علمی تنها منبع برای کسب شناخت معتبر (درباره طبیعت) است و براساس جزء هستی‌شناختی، همه آن‌چه را وجود دارد (علی‌الاصول) می‌توان با علم کاوید. برخی فلاسفه طبیعت‌گرا معتقدند که جزء هستی‌شناختی، یعنی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (یا متافیزیکی)، یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است؛ به این معنا که اگر از متافیزیک علم زدوده شود، آن‌چه حاصل می‌شود دیگر علم نخواهد بود. درمقابل، بسیاری از منتقدان طبیعت‌گرایی معتقدند که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی آموزه‌ای خارج از متافیزیک علم است و تنها طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است که (نه یک اصل متافیزیکی، بلکه) یک اصل نظم‌دهنده یا روش‌شناختی برای علم به‌شمار می‌رود. در این تلقی، طبیعت‌گرایی تنها به‌مثابه یک پیش‌فرض عمل‌گرایانه برای عمل علمی دانشمندان به‌کار می‌رود. در این مقاله نشان خواهیم داد هیچ‌یک از این دو رویکرد درباره نسبت طبیعت‌گرایی و علم صحیح نیست و ما معجز نیستیم براساس یک پیش‌فرض متافیزیکی یا عمل‌گرایانه راه ورود هویات و علل فراطبیعی را به قلمرو علم سد کنیم و متافیزیکی از عالم طبیعت را برای علم پیش‌فرض بگیریم که از آغاز خالی از چنین هویات و عللی است.

**کلیدواژه‌ها:** طبیعت‌گرایی، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (متافیزیکی)، متافیزیک علم، روش علمی.

### ۱. مقدمه

اصطلاح «طبیعت‌گرایی علمی» (scientific naturalism) را نخستین بار توماس هاکسلی (Thomas H. Huxley) برای توصیف یک رویکرد فلسفی به‌کار برد تا از ماوراءالطبیعه

\* استادیار گروه معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام، دانشگاه اصفهان، mehdibiabanaki@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۴/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۷/۱۲

اجتناب کند. او علم تجربی را تنها اساس معتبر برای شناخت جهان‌های فیزیکی، اجتماعی، و اخلاقی معرفی کرد (Numbers 2011: 62). قید «علمی» در اصطلاح ابداعی هاکسلی (طبیعت‌گرایی علمی) حاکی از ارتباط بسیار نزدیک طبیعت‌گرایی با علوم طبیعی مدرن و گویای وابستگی و تعلق طبیعت‌گرا به علم، روش، و نتایج آن است. این نزدیکی تا آن‌جاست که دستاوردهای چشم‌گیر علوم طبیعی یکی از استدلال‌های اصلی در دفاع از طبیعت‌گرایی تلقی می‌شود. بر این اساس، آنچه فصل مشترک میان طبیعت‌گرایان به حساب می‌آید توجه وافر آنان به علم و «روش علمی» است؛ یعنی یک رویکرد برای به‌کارگیری روش‌ها و نتایج علمی در همه حوزه‌های پژوهش. اتخاذ این رویکرد و تعمیم آن به همه حوزه‌های پژوهش، از یک سو، به طرد روش‌های نظری قائل به شناخت پیشینی منجر می‌شود و از سوی دیگر، به کنار گذاشتن گزاره‌های دینی می‌انجامد؛ زیرا از دید طبیعت‌گرایان چنین نظریاتی نه آزمون‌پذیرند و نه نقشی در پرکردن شکاف نظریات علمی دارند.

بسیاری از فلاسفه صورت‌بندی‌های متنوع معاصر از طبیعت‌گرایی علمی را در دو قالب هستی‌شناختی (ontological naturalism، به‌اختصار ON) و روش‌شناختی (methodological naturalism، به‌اختصار MN) دسته‌بندی می‌کنند. این تفکیک گاه تا آن‌جا جدی می‌شود که مثلاً فیلسوفی را نه با عنوان «طبیعت‌گرا»، بلکه با عنوان طبیعت‌گرای هستی‌شناختی یا روش‌شناختی مشخص می‌کنند. بر اساس جزء روش‌شناختی، روش علمی تنها منبع برای کسب شناخت معتبر است، و بر اساس جزء هستی‌شناختی، همه آن‌چه را وجود دارد (علی‌الاصول) می‌توان با علم کاوید. از آن‌جاکه علم روی جهان فضا-زمانی پژوهش می‌کند، اغلب طبیعت‌گرایان اصرار دارند که جهان تنها جهان فضا-زمانی است و علم می‌تواند درباره همه هویاتی که در این جهان یافت می‌شوند پژوهش کند. به عبارت دیگر، هویات جهان فضا-زمانی تنها ساکنان اقلیم واقعیت‌اند. این رویکرد هستی‌شناختی به طرد هویات غیرمادی، مثل خداوند و نفس مجرد، منجر می‌شود.

تا این‌جا روشن است که طبیعت‌گرایی علمی به‌خودی‌خود یک ادعای علمی نیست، بلکه مستلزم استدلال فلسفی در حمایت از خود است. اما در این‌جا یک سؤال اساسی و مهم وجود دارد: آیا علم باید، در قالب یک اصل، تبیین‌های فراطبیعی (تبیین‌هایی که متوسل به علل و هویات فراطبیعی می‌شوند) را رد کند یا می‌تواند به چنین تبیین‌هایی اجازه ورود دهد، به شرط این‌که شواهد کافی برای دفاع از خود ارائه دهند؟ به عبارت دیگر، آیا طبیعت‌گرایی علمی یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است یا تنها یک اصل نظم‌دهنده یا روش‌شناختی (یا این‌که هیچ‌یک از این دو نسبت برقرار نیست)؟ ما در این

مقاله به دنبال یافتن پاسخ این پرسشیم. از این رو، ابتدا دیدگاه کسانی را بررسی می‌کنیم که معتقدند طبیعت‌گرایی علمی یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است. در ادامه، دیدگاه کسانی را بررسی می‌کنیم که معتقدند طبیعت‌گرایی علمی تنها یک اصل نظم‌دهنده یا روش‌شناختی برای علم به‌شمار می‌رود. در پایان نشان خواهیم داد هیچ‌یک از این دو پاسخ صحیح نیست و ما از اساس مجاز نیستیم براساس یک پیش‌فرض متافیزیکی یا عمل‌گرایانه راه ورود هویات و علل فراطبیعی را به قلمرو علم سد کنیم.

## ۲. طبیعت‌گرایی علمی به منزله یک اصل فلسفی ساختاری برای علم

مارتین ماهنر (Martin Mahner) از فلاسفه طبیعت‌گرایی است که معتقدند طبیعت‌گرایی علمی یک اصل فلسفی ضروری یا ساختاری برای علم است. او در مقالاتی نقش طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ON) در علم را بررسی کرده است که تا حدود زیادی دیدگاه طبیعت‌گرایان در این باره را روشن می‌کند. ما رویکرد طبیعت‌گرایان در این باره را با محوریت نظریات ماهنر شرح خواهیم داد.

ماهنر معتقد است که علم ON را پیش‌فرض می‌گیرد. البته این ادعا مبهم است و باید معنای «پیش‌فرض گرفتن» ON روشن شود. ممکن است از «پیش‌فرض» چنین معنایی مدنظر باشد: یک گزاره که از مجموعه‌ای از مقدمات یا برخی گزاره‌های پیشین نتیجه شود. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا ON به این معنا از علم نتیجه می‌شود؟ پاسخ منفی است. ON بخشی از یک استدلال قیاسی نیست؛ به این معنا که اگر ما همه گزاره‌ها و نظریات مربوط به علم را جمع‌آوری و به‌عنوان مقدمه لحاظ کنیم، در آن صورت ON به‌نحو منطقی از آن‌ها نتیجه نمی‌شود. نظریات علمی نمی‌توانند به‌نحو صریح درباره برخی امور متافیزیکی، مثل وجود داشتن یا وجود نداشتن هویات فراطبیعی، سخن بگویند. بنابراین ON از نظر ماهنر بیش‌تر یک فرض متافیزیکی ضمنی درباره علم است؛ یعنی یک اصل موضوع هستی‌شناختی (Mahner 2012: 1438). در واقع، از نظر او، ON بخشی از چهارچوب علم است که فرایند شکل‌گیری و آزمون نظریات علمی را هدایت می‌کند و کمک می‌کند به تبیین این که چرا علم در مطالعه و تبیین جهان موفق است. البته این دیدگاه می‌تواند به یک معنای قوی و به یک معنای ضعیف تفسیر شود. به معنای ضعیف، ON فقط بخشی از فرض‌های متافیزیکی پس‌زمینه‌ای در حیطه علم معاصر به‌شمار می‌رود که به‌منزله یک نتیجه احتمالی تاریخی از تاریخ تحولات علم استنباط شده است. در این معنا، به‌لحاظ منطقی این

امکان وجود دارد که در آینده اصلی مخالف ON جای‌گزین آن شود. به معنای قوی، ON برای علم اساسی و ضروری است؛ به این معنا که اگر از متافیزیک علم زدوده شود، حاصل دیگر علم نخواهد بود. به عبارت دیگر، هرکجا که علم هویات فراطبیعی را در نقش تبیین‌گر بپذیرد، در آن‌جا علم درست به‌شمار نمی‌رود. ماهر تأکید می‌کند که مقصود او از ON همین معنای قوی از آن است. در واقع، از نظر او علم ON را در مقام یک اصل متافیزیکی پیش‌فرض می‌گیرد و تازمانی که علم به چیز دیگری استحاله نشود، این اصل از متافیزیک علم زدودنی نیست. البته از نظر ماهر، تنها ON نیست که متافیزیک علم را تشکیل می‌دهد، بلکه دست‌کم شش فرض متافیزیکی (هستی‌شناختی و نه روش‌شناختی) وجود دارد که متافیزیک علم را شکل می‌دهند (ibid.: 1442). این فرض‌ها بنابر دیدگاه ماهر عبارت‌اند از:

۱. اصل واقع‌گرایی هستی‌شناختی؛
۲. اصل قانون‌مندبودن جهان؛
۳. اصل «از هیچ، هیچ چیزی تولید نمی‌شود»؛
۴. اصل تقدم (علت بر معلول) و مفهوم هستی‌شناختی علیت؛
۵. اصل «نیروهای ذهنی هیچ فراروی علی ندارند»؛
۶. اصل «هیچ فراطبیعی وجود ندارد» (ON).

ماهر معتقد است هرکس که به روش‌های علمی و عملکرد آن‌ها متعهد می‌شود باید به این اصول متافیزیکی نیز متعهد شود. این اصول بخشی از هستی‌شناسی‌ای هستند که پشتوانه روش‌شناسی علم است؛ یعنی در جهانی با چنین ویژگی‌هایی علم ممکن است. از پنج اصل نخست که بگذریم، می‌بینیم که ماهر ON را نیز بخشی از متافیزیک علم می‌داند و آن را یکی از اصول موضوعه هستی‌شناختی آن برمی‌شمرد. به علاوه، از نظر او این اصول (به‌ویژه اصل ششم در بحث ما) اصول اساسی و ساختاری یا حتی پیشینی برای علم‌اند، نه این‌که صرفاً اصول قراردادی باشند.

تا این‌جا به نظر می‌رسد ماهر به‌نحو جزمی ON را در متافیزیک علم قرار داده است؛ زیرا هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که چرا متافیزیک علم را واجد چنین فرضیه‌ای می‌داند. او برای فرار از اتهام جزمی‌بودن دیدگاهش اعلام می‌کند که ON یک فرضیه تهی متافیزیکی (null hypothesis) است (ibid.: 1443-1444). توضیح آن‌که، در پژوهش‌های علمی رایج است که تازمانی که شاهدهی برای فرضیه جای‌گزین به‌دست نیامده باشد باید فرضیه‌های تهی را بپذیرفت. فرضیه تهی معمولاً وجود رابطه میان دو متغیر را نفی می‌کند. مثلاً این

فرضیه‌ها تهی‌اند: «غذای تکه‌تکه شده علت چاقی نیست»، «مرد بودن یا زن بودن به نتایج متفاوت در آزمون‌های ریاضیاتی منجر نمی‌شود». در این مثال‌ها رابطه میان دو متغیر نفی شده است، تازمانی که شواهد کافی برای وجود چنین رابطه‌ای ارائه شود. در علم حقوق نیز هنگامی که بی‌گناهی فرد، تازمانی که گناه‌کار بودنش ثابت شود، مسلم گرفته می‌شود، در واقع، از نوعی فرضیه تهی استفاده می‌شود.

ماهنر معتقد است فرضیه‌های تهی در متافیزیک نیز می‌توانند به‌کار روند، به‌خصوص هنگامی که ادعاهای وجودی مطرح می‌شود. برای مثال، آنتونی فلو اصطلاح «الحاد» را در قالب یک فرضیه تهی به‌کار برده است، هرچند از اصطلاح «فرضیه تهی» استفاده نکرده است. بر این اساس، «ملحد» کسی نیست که به‌نحو پوزیتیویستی یا جزمی وجود خداوند را انکار می‌کند، بلکه کسی است که «فرض وجودنداشتن خدا» را می‌پذیرد، تازمانی که شواهد معقولی علیه آن اقامه شود (Flew 1972: 29). از نظر ماهنر، ON نیز به‌نحو مشابه یک فرضیه تهی متافیزیکی است که اظهار می‌کند «فراطبیعی وجود ندارد»، تازمانی که شواهد معقولی علیه آن اقامه شود. بر این اساس، او ON را یک فرضیه تهی متافیزیکی در درون متافیزیک علم قرار می‌دهد.

شاید پیشنهاد شود که اصل روبه‌رو را جای‌گزین اصل ON کنیم: «هویات فراطبیعی وجود دارند، ولی در جهان طبیعی دخالت نمی‌کنند». ماهنر این اصل را دخالت‌ناپذیری (non-interventionism) می‌نامد. از نظر او، در نگاه نخست، این اصل معقول به‌نظر می‌رسد و شاید گمان رود که در متافیزیک علم می‌توان آن را به‌جای ON قرار داد. اما ماهنر معتقد است که در واقع چنین نیست، زیرا این اصل وجود هویات فراطبیعی را پیش‌فرض می‌گیرد. از نظر او بخش نخست جمله بالا یعنی «هویات فراطبیعی وجود دارند» نمی‌تواند یک فرض متافیزیکی درباره علم باشد، زیرا هیچ دلیلی برای این ادعا وجود ندارد که علم باید وجود چیزی را اصل موضوع بگیرد که با دخالت‌نکردن در جهان طبیعی هیچ نقشی در تبیین‌های علمی ندارد. ماهنر نتیجه می‌گیرد که تنها اصل ON (و نه اصل دخالت‌ناپذیری) می‌تواند در متافیزیک علم جای‌گیرد. براساس آنچه گفته شد می‌توان دیدگاه ماهنر درباره نقش ON در علم را به‌صورت چهار گزاره زیر خلاصه کرد:

1. ON یک اصل موضوع متافیزیکی درباره علم است (نه بقیه اشکال شناخت)؛
2. ON یک اصل جزمی نیست، بلکه یک فرضیه تهی متافیزیکی است؛
3. ON به‌مثابه یک پیش‌فرض درباره روش‌شناسی علم (یا روش علمی) به‌کار می‌رود و کمک می‌کند به تبیین این که چرا روش‌های علمی کار می‌کنند؛
4. علم به‌لحاظ متافیزیکی خستی نیست، بلکه ON را پیش‌فرض می‌گیرد.

## ۱.۲ تحلیل و بررسی

در تحلیل و نقد دیدگاه ماهر نکات زیر حائز اهمیت است:

۱. دیدیم که ماهر ON را فرضیه تهی متافیزیکی می بیند تا از یک سو نیازی به توجیه آن به منزله یک اصل متافیزیکی نداشته باشد و از سوی دیگر از اتهام جزمی بودن آن پرهیزد. اما این امر، به خودی خود، ادعای او را مبنی بر این که ON در متافیزیک علم قرار دارد و یک اصل ساختاری برای علم است اثبات نمی کند؛ زیرا می توان ON را فرضیه تهی متافیزیکی دانست، اما قرارداد آن به منزله یک اصل متافیزیکی برای علم هنوز نیازمند دلیل باشد. برای نمونه، یک ناطبیعت گرا می تواند چنین استدلال کند: اگر جهان را موجودی فراطبیعی خلق کرده باشد و «دخال» این موجود فقط به همان لحظه خلقت محدود شود، یا دخالتها محدود باشند (یا آنها نیز بر اساس قاعده ای باشند)، در آن صورت، علم هم چنان ممکن خواهد بود، بی آن که نیازمند پذیرش ON به منزله اصل متافیزیکی برای علم باشیم.

علاوه بر این، به نظر می رسد برداشت ماهر و بسیاری از طبیعت گرایان از نحوه دخالت (یا بهتر است بگوییم تعامل) موجود فراطبیعی (به خصوص خداوند) با جهان طبیعی برداشتی خام و اولیه است. شاید همین پیش فرضها در نحوه چنین ارتباطی طبیعت گرایان را به اتخاذ رویکردی سخت گیرانه به ورود عوامل فراطبیعی در برخی تبیین های علمی واداشته است؛

۲. در مقابل دیدگاه ماهر، دیدگاه فلاسفه ای هم چون مونتون (Monton 2009)، فیشمن (Fishman 2009)، و یانگ (Young 2004) قرار دارد. از نظر آنها، علم، در نهایت، به دنبال یافتن واقعیت است، از این رو همه آنچه به حساب می آورد عبارت است از شواهد. مهم نیست که این شواهد امر طبیعی را تأیید می کنند یا امر فراطبیعی را. بر این اساس، ما باید شواهد را دنبال کنیم، هر جا که بروند. در واقع، علم تنها بین امر شناخته شده و شناخته نشده یا امر تبیین شده و تبیین نشده تمایز می نهد، نه بین امر طبیعی و فراطبیعی. هر پدیده ای که بتواند با استفاده از روش های پژوهشی مبتنی بر شواهد مطالعه شود، در قلمرو علم، قانونی و مشروع است. روشن نیست ماهر چرا و بر چه اساسی دیدگاه این فلاسفه را گزینه ای ممکن در این باره نمی داند؛

۳. ماهر، برای فرار از اتهام جزمی بودن دیدگاه خود، رویکردی اتخاذ می کند که در واقع شکلی از استدلال های مبتنی بر مسئولیت اقامه برهان (burden of proof arguments) است. برخی از طبیعت گرایان معتقدند که نقطه عزیمت هر فلسفه معتبر باید طبیعت گرایانه باشد.

بر این اساس، اعتقادات فراطبیعت‌گرایانه از جمله اعتقادات دینی را باید اعتقاداتی دانست که تنها و تنها در صورتی مقبول‌اند که از طریق شواهد نیرومند توجیه شده باشند. گویی اعتقاداتی که از حد طبیعت‌گرایی فراتر می‌روند مجرم‌اند، مگر این که بی‌گناهی آن‌ها اثبات شود (تالیافرو ۱۳۸۲: ۴۲۴). بر این اساس، هر تصویری از واقعیت که از طبیعت‌گرایی فراتر رود با مسئولیت سنگین اقامه برهان مواجه می‌شود. بنابراین، استدلال‌های مبتنی بر مسئولیت اقامه برهان استدلال‌هایی‌اند بر این مبنا که یک موضع مفروض را باید مردود دانست، مگر این که بتوان آن را از طریق شواهد موجه اثبات کرد. افرادی هم‌چون هانسون (N. F. Hanson)، آنتونی فلو (Antony Flew)، و کیث پارسونز (Keith Parsons) استدلال می‌کنند که شکاکیت درباره اعتقادات فراطبیعت‌گرایانه، از جمله اعتقادات دینی خداوآوران، همان نقطه عزیمت طبیعی مرجح برای بحث در این باره است (همان: ۴۲۵). به نظر می‌رسد ماهر نیز به استدلالی مشابه استدلال بالا متوسل می‌شود. در واقع او معتقد است:

نخست: فراطبیعت‌گرایان دلیل موجهی برای اعتقاد به هویات و علل فراطبیعی در اختیار ندارند؛

دوم: اگر دلیل موجهی برای اعتقاد به چنین حقایقی در اختیار نباشد، سه راه متصور است: ۱. تعلیق عقیده و باور به چنین حقایقی (لاادری‌گری)؛ ۲. ایمان (نه علم) به چنین حقایقی؛ ۳. انکار چنین حقایقی. از میان این سه راه، تنها راه معقول همان راه سوم است. اما این شکل از استدلال با چند دشواری اساسی مواجه است:

نخست، ماهر باید نشان دهد که فراطبیعت‌گرایان هیچ دلیل موجهی برای اعتقاد به هویات و علل فراطبیعی ندارند و طبق روش خود او در استفاده از فرضیه تھی، تا موفق به چنین کاری نشود نمی‌تواند ON را در متافیزیک علم قرار دهد؛

دوم، روشن نیست چرا ماهر مسئولیت اثبات را صرفاً متوجه فراطبیعت‌گرایان می‌داند، در حالی که به نظر می‌رسد مسئولیت اثبات به یک‌سان میان فراطبیعت‌گرا و طبیعت‌گرا مشترک است. به تعبیر اسکات شالکووسکی (Shalkowski) هر دو موضع را می‌توان نظریاتی اساسی درباره نحوه وجود موجودات دانست و از این لحاظ هر دو موضع نیاز به توجیه دارند. در واقع اگر کسی به چیزی علم داشته باشد، علم او مبتنی بر دلایل موجهی است که برای اعتقاد به آن در اختیار دارد. این معنا درباره هر دو (طبیعت‌گرا و فراطبیعت‌گرا) به یک‌سان صدق می‌کند. این تساوی زمانی محرز می‌شود که بدانیم طبیعت‌گرایی نظریه‌ای اثباتی است، نه سلبی. طبیعت‌گرایان معتقدند که یک توصیف و تبیین طبیعت‌گرایانه از عالم

توصیف کاملی از آن است. یعنی معتقدند در عالم ما واقعیت فراطبیعی موجود نیست. از آن جاکه طبیعت گرا حدود حدود همه موجودات را در وجودشناسی خود معین می‌کند و معتقد است که این‌ها همه افراد موجودند و چنین فهرستی را یک فهرست جامع می‌داند، ادعایی ایجابی مطرح می‌کند. پس آن‌ها برای ادعای ایجابی خود باید دلایل موجه ارائه دهند (Shalkowski 1992: 60).

ممکن است چنین استدلال شود که طبیعت گرا و فراطبیعت گرا، هر دو، در باور به این که «طبیعت وجود دارد» مشترک‌اند؛ اما درباره این که فراطبیعت گرا دلایل کافی برای باور به وجود «فراطبیعت» دارد یا نه اختلاف وجود دارد. از این رو، وظیفه فراطبیعت گراست که برای ادعای دیگر خود دلیل اقامه کند. در پاسخ به این استدلال باید گفت: ادعای طبیعت گرا تنها این نیست که «طبیعت وجود دارد»، بلکه این است که «فقط طبیعت وجود دارد» یا به عبارت دیگر، دیدگاه طبیعت گرا حاصل ترکیب این دو جمله است: «طبیعت وجود دارد» و «هیچ فراطبیعت یا موجود فراطبیعی موجود نیست». بنابراین نمی‌توانیم تنها به جمله نخست نظر کرده و اعلام کنیم که طبیعت گرا و فراطبیعت گرا درباره اصل طبیعت گرایی با هم مشترک‌اند. هم طبیعت گرا و هم فراطبیعت گرا، علاوه بر جمله «طبیعت وجود دارد»، ادعای دیگری هم دارند و از این رو مسئولیت اقامه برهان متوجه هر دوست.

ممکن است دو جمله مذکور چنین اصلاح شوند: «طبیعت وجود دارد» و «نمی‌دانیم فراطبیعتی موجود است یا نه». سپس استدلال شود که در این حالت مسئولیت اقامه برهان برعهده فراطبیعت گراست. در پاسخ باید گفت: مجموع دو جمله اخیر، در واقع، نوعی لادری‌گری درباره وجود فراطبیعت است و نه طبیعت گرایی که مدعی وجود داشتن فراطبیعت و موجودات فراطبیعی است. بنابراین در این حالت نیز مسئولیت اقامه برهان از دوش طبیعت گرا برداشته نمی‌شود.

### ۳. طبیعت گرایی علمی به منزله یک اصل نظم‌دهنده برای علم

در مقابل دیدگاه طبیعت‌گرایانی هم‌چون ماهر، بسیاری از مخالفان طبیعت‌گرایی معتقدند که متافیزیک علم به هیچ وجه واجد ON نیست. از نظر آن‌ها ON آموزه‌ای فلسفی است و علم، به خودی خود، هیچ‌شکلی از آن را پیش فرض نمی‌گیرد. البته از نظر آن‌ها شکل دیگری از طبیعت‌گرایی علمی، یعنی طبیعت‌گرایی روش‌شناختی (MN)، می‌تواند یک اصل عمل‌گرایانه و نظم‌دهنده برای علم باشد. یکی از تقریرهای تازه از این دیدگاه را مک‌مولین



(Ernan McMullin) ارائه کرده است که ما دیدگاه ناطبیعت‌گرایان در این باره را با تکیه بر تقریر او توضیح خواهیم داد.

مک‌مولین معتقد است تفسیر صحیح از MN چنین است: درباره هر چیزی که مرتبط با شناخت طبیعت است، پیش‌فرض ما این است که علوم طبیعی برای شناخت آن کفایت می‌کند (McMullin 2011: 86). این دیدگاه، در واقع، به‌جای دادن یک امتیاز انحصاری به علوم طبیعی درباره شناخت هر چیزی که مرتبط با طبیعت است، این امتیاز را یک پیش‌فرض درباره کفایت این علوم برای فعالیتش در نظر می‌گیرد. این دیدگاه این امکان را رد نمی‌کند که فلسفه یا الهیات ممکن است در حوزه یا موضوع خاصی مانند برخی مسائل کیهان‌شناسی، مسئله ذهن/بدن، و ... حرفی برای گفتن داشته باشند. بنابراین MN حکم پیش‌فرضی را دارد که هر چند از نظر دین‌داران ردشدنی است، برای حمایت از رفتار پژوهشی دانشمندان کافی است. بر این اساس، MN یک مجوز روش‌شناختی است.

بنابراین، تلاش مک‌مولین برای دفاع از MN به این دلیل نیست که امتیاز ویژه‌ای برای علم درباره شناخت جهان قائل است، بلکه او صرفاً بنابر دلایل عمل‌گرایانه و ملاحظات روش‌شناختی از چنین دیدگاهی دفاع می‌کند. پس از نظر مک‌مولین، دانشمندان بنابر دلایل عمل‌گرایانه از ارجاع به هیات و علل فراطبیعی دوری می‌کنند (نه به این دلیل که معتقدند چنین هیاتی وجود ندارد). در این جا، طبیعت‌گرایی علمی (در قالب MN) صرفاً به‌مثابه یک اصل نظم‌دهنده در علم به‌کار می‌رود و عمل علمی دانشمندان را جهت‌دهی می‌کند، نه هم‌چون یک اصل متافیزیکی و ساختاری برای علم، آن‌چنان‌که ماهر آن را در نظر گرفته بود. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا الهیات نیز از این شکل از طبیعت‌گرایی علمی حمایت می‌کند؟ مک‌مولین میان دو سنت در الهیات مسیحی تمایز می‌گذارد که یکی از MN به این معنا حمایت کرده است و دیگری سازگاری چندانی با آن ندارد (ibid.: 87-88). در سنت تومستی که بیش‌تر در الهیات کاتولیک شکل گرفته است، نوع تعدیل‌یافته از مفهوم طبیعت (همان «صورت» ارسطویی) وجود دارد که برای فهم جهان اطراف ما ضروری است. آموزه آگوستینی درباره خلقت مبتنی بر این باور است که از لحظه آغاز خلقت قوه و استعداد هرآن‌چه بعداً در طبیعت ظهور می‌یابد حاضر است (به‌استثنای روح انسانی). از این رو نیازی به یک عمل «ویژه» از سوی خالق اجزا نیست تا این قوه‌ها را در زمان بعد تکمیل کند و تغییراتی را اعمال کند که درون نقشه قوه‌های اولیه نیست. بر این اساس، علم طبیعی عبارت است از پژوهش طبایع اشیا بی که به‌شکل منظم عمل می‌کنند و

از روش‌های دانشمندان پشتیبانی می‌کنند. از این‌رو علوم طبیعی برای ادای وظیفه دانشمندان در کشف نظم طبیعت کفایت می‌کنند. بنابراین مدافعان این سنت از MN حمایت می‌کنند و آن را موجه می‌دانند. اما باید در نظر گرفت که خالق، در نهایت، آزاد است تا «ورای طبیعت» عمل کند. خالق در چهارچوب نیاز انسان‌ها نظم متفاوت دیگری در نسبت با نظم طبیعی در نظر می‌گیرد که عبارت است از «معجزه‌ها» که نشانه‌اند و به «نظم لطف» خالق به انسان‌ها متعلق‌اند. چون معجزه‌ها از نظم طبیعت فاصله گرفته‌اند (به دلیل منحصر به فرد بودنشان)، تسلیم روش‌های دانشمندان نمی‌شوند.

اما در سنت الهیات اصلاح‌شده (با گرایش‌های نوعاً پروتستانی) به مفهوم تومیستی از طبیعت با پیشینه ارسطویی آن تردید وارد می‌شود. آن‌ها با تأکید بر آزادی خالق معتقدند که گفتن این‌که هر مخلوقی طبق طبیعت خود عمل می‌کند، در نهایت، به این ایده منجر می‌شود که خداوند آزادی عمل در ماده ندارد. پس آن‌ها معتقدند که هرچند ممکن است یک شیء به نحو منظم و خاصی عمل کند، عمل آن جداگانه به وسیله خداوند اراده می‌شود و نمی‌توان در این جا قائل به ضرورت شد. از این‌رو آن‌ها به پیش‌فرض نهفته در MN تردید وارد می‌کنند. بر این اساس، برخی فلاسفه (هم‌چون پلانینگا) با MN مخالفت می‌کنند و معتقدند این پیش‌فرض پیام‌های اشتباه به ما مخابره می‌کند (Plantinga 2011: 250-257). از نظر او این تصور غلط است که علم ضرورتاً تا هنگامی به‌خوبی عمل می‌کند که در «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» (مفهومی که او آن را «الحاد موقت» می‌نامد) گنجانده شود. ایده‌های دینی ممکن است در مسیر ورود فرضیات مختلف به علم واقع شوند. هم‌چنین ممکن است ایده‌های دینی بخشی از اطلاعات پیش‌زمینه‌ای ما درباره‌ی آزمون نظریات علمی مختلف باشند. از این‌رو پلانینگا با دیدگاه امثال مک‌مولین مخالف است که معتقدند روش علمی خریدار این ادعا نیست که یک واقعه خاص با استناد و ارجاع مستقیم به فعالیت خلاقانه خداوند تبیین شود.

البته باید توجه کرد که رویکردی که مک‌مولین (در مقام یک ناطبیعت‌گرا) در دفاع از MN اتخاذ کرده است در اردوگاه طبیعت‌گرایان نیز مدافعانی دارد. برای نمونه، اسکات (Eugenie Scott)، رئیس اجرایی مرکز ملی آموزش علم آمریکا، مواجهه علم با مسائل فراطبیعی را مبتنی بر چنین رویکردی می‌داند و می‌گوید: «علم نه ماوراءالطبیعه را انکار می‌کند و نه با آن مخالفت دارد، بلکه صرفاً به دلایل روش‌شناختی از آن صرف‌نظر می‌کند» (Scott 1993). از نظر اسکات، «علم بنابر تعریف نباید به تبیین‌های فراطبیعی توجه کند» و «درواقع نیز چنان عمل می‌کند که گویی فراطبیعی وجود ندارد» (ibid.).

### ۱.۳ تحلیل و بررسی

در آغاز تحلیل باید میان دفاع ناطبیعت‌گرایانی هم‌چون مک‌مولین از MN و دفاع طبیعت‌گرایان از MN تمایز قایل شویم. نقطه اشتراک هر دو گروه این است که معتقدند باید در علم به‌گونه‌ای حرکت کنیم که گویی فراطبیعی وجود ندارد؛ یعنی در علم نمی‌توانیم به‌نحو معناداری از فعالیت خلاقانه خداوند یا دیگر هویات فراطبیعی سخن بگوییم. اما انگیزه‌ها و استدلال‌های آن‌ها در دفاع از MN با یک‌دیگر متفاوت است. به‌نظر می‌رسد انگیزه اصلی ناطبیعت‌گرایان در دفاع از MN تلاش برای فراهم کردن بستری برای سازگاری و تعامل بیش‌تر علم و دین باشد. بر این اساس می‌کوشند با اتخاذ رویکرد تمایز درباره علم و دین به‌نوعی مرزهای آن‌ها را از هم جدا کنند. استدلال عمده آن‌ها در دفاع از MN دلایل عمل‌گرایانه و استناد به تاریخ تحولات علوم طبیعی است که در ادامه آن را بررسی و نقد خواهیم کرد. اما استدلال طبیعت‌گرایان در دفاع از MN عمدتاً بر این مبنا استوار است که MN شکلی از ON را پشتوانه خود دارد. یعنی MN قدرت خود را از ابتدای بر ON می‌گیرد. یک نمونه از این رویکرد را در دیدگاه ماهر دیدیم که کوشید ON را به‌مثابه یک فرضیه تهی متافیزیکی به‌کار گیرد تا از یک‌سو نیازی به توجیه آن به‌منزله یک اصل متافیزیکی نداشته باشد و از سوی دیگر از اتهام جزمی‌بودن آن بپرهیزد. ماهر در واقع از شکلی از MN دفاع کرد که بیش از هر چیز مبتنی بر ON بود. در ادامه نشان خواهیم داد تلاش برای سوق‌دادن MN به ON و ابتدای اولی بر دومی به خودشکنی دیدگاه طبیعت‌گرایان منجر خواهد شد. باتوجه‌به نکات بالا، دشواری‌های پیش‌روی برخی ناطبیعت‌گرایان (هم‌چون مک‌مولین) و هم‌چنین طبیعت‌گرایان در دفاع از MN را در دو بخش توضیح خواهیم داد:

۱. استدلال عمده‌ای که مک‌مولین در دفاع از دیدگاه خود ارائه می‌دهد استدلالی عمل‌گرایانه است که به تاریخ طولانی علوم طبیعی استناد می‌کند، استدلالی که به‌تعبیر او درخور یک پیش‌فرض روش‌شناختی است:

هنگامی که به گذشته نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چگونه روش‌های پژوهش طبیعت دقیق‌تر و پیچیده‌تر شده‌اند. در چهار قرن گذشته، انسان به‌تدریج از حواس بی‌واسطه خود رها شده ... معماهایی که مدت‌ها در برابر راه‌حل مقاومت می‌کردند سرانجام تسلیم کاوش جسورانه و کوشش خلاقانه شده‌اند. خلاصه این‌که به‌نظر می‌رسد پیش‌فرض کفایت علوم طبیعی برای وظیفه پژوهش طبیعت توجیه تاریخی قدرت‌مندی داشته باشد (McMullin 2011: 86).

درمقابل استدلال بالا استدلال‌هایی مبتنی بر تاریخ علوم طبیعی وجود دارد که نه تنها دیدگاه مک‌مولین را رد می‌کنند، بلکه نشان می‌دهند استناد به هویات و علل فراطبیعی جایگاه ویژه‌ای در بهترین تبیین‌های علمی ما داشته است. درست است که دانشمندان معاصر هنگام صورت‌بندی تبیین‌های علمی از استناد به امور فراطبیعی دوری می‌کنند، اما توسل به امور فراطبیعی کار غیررایجی در تبیین‌های علمی گذشته نبوده است؛ مثلاً نیوتن استدلال کرده است که بهترین تبیین برای پایداری سیارات در منظومه شمسی عبارت است از توسل به قانون جاذبه به‌همراه تنظیم اولیه و دقیق سیارات در نسبت با خورشید توسط خداوند. نمونه دیگر فرضیه طراحی (design hypothesis) است که ویلیام پیلی (William Paley) آن را عرضه کرده است. بسیاری از زیست‌شناسان قبل از داروین معتقد بودند که بهترین تبیین برای کارکرد ارگانیسم‌های زیست‌شناختی این است که به‌دست یک طراح فراطبیعی طراحی شده‌اند. حتی داکینز (Richard Dawkins) هم معتقد است که قبل از داروین فعالیت یک طراح فراطبیعی بهترین تبیین علمی برای کارکرد ارگانیسم‌های زنده به‌شمار می‌رفته است (Dawkins 1996: 5).

باتوجه به این نمونه‌ها و نمونه‌های فراوان دیگر برخی فلاسفه استدلال‌هایی علیه طبیعت‌گرایی روش‌شناختی صورت‌بندی کرده‌اند. یکی از جدیدترین این استدلال‌ها را کلارک (Steve Clarke) ارائه کرده است. براساس استدلال کلارک ما نمونه‌های متعددی از تبیین‌های علمی در تاریخ علم دیده‌ایم که به امور فراطبیعی استناد کرده‌اند و بهترین تبیین از پدیده‌های طبیعی بوده‌اند. بنابراین معقول است که انتظار داشته باشیم در نظریات علمی آینده نیز تبیین‌هایی ارائه شوند که به امور فراطبیعی استناد کنند و درعین حال بهترین تبیین‌ها از حداقل برخی پدیده‌های طبیعی باشند (Clarke 2009: 132). بنابراین، باتوجه به این که نمونه‌های متعددی از تبیین‌های علمی در تاریخ علم دیده‌ایم که به امور فراطبیعی استناد کرده‌اند و درعین حال بهترین تبیین از آن پدیده‌ها بوده‌اند، این باور که چنین هویات و علل فراطبیعی ممکن است دوباره در تبیین‌های علمی وارد شوند باوری معقول است. بنابراین، باید امکان وجود هویات و علل فراطبیعی را هنگام صورت‌بندی هستی‌شناسی (متافیزیک عالم) مجاز بشماریم، نه این که آن را براساس یک پیش‌فرض متافیزیکی یا عمل‌گرایانه کنار بگذاریم.

نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که کلارک استدلال خود را صرفاً برپایه برشمردن چند نمونه تاریخی سوار نمی‌کند که در آن‌ها از هویات و علل فراطبیعی استفاده شده است. او از مفهوم استدلال براساس بهترین تبیین (IBE) در صورت‌بندی استدلال خود

استفاده می‌کند. بر این اساس، روش‌شناسی علمی برای صورت‌بندی تبیین‌های علمی از IBE استفاده می‌کند. افزون‌براین بررسی تاریخ علم ما را به این نتیجه می‌رساند که هویات و علل فراطبیعی در نظریات گذشته به‌کار رفته‌اند و درعین‌حال بهترین تبیین‌های ممکن در زمان خود بوده‌اند. از این‌رو این باور که دوباره ممکن است چنین هویات و عللی در علم به‌کار گرفته شوند معقول است. پس باید امکان وجود هویات و علل فراطبیعی را هنگام صورت‌بندی هستی‌شناسی موردحمایت خود مجاز بشمریم، نه‌این‌که آن را براساس پیش‌فرض متافیزیکی یا عمل‌گرایانه کنار بگذاریم؛

۲. یک معضل جدی برای مدافعان MN این است که باور به MN ولو به‌شکل عمل‌گرایانه، درنهایت، ما را به‌سوی ON سوق می‌دهد، نکته‌ای که برخی فلاسفه به آن تصریح کرده‌اند. برای نمونه فیلیپ جانسون (Philip Johnson) چنین استدلال می‌کند:

اگر تنها راه درست دست‌یابی به باورهای صادق درباره جهان به‌کارگیری روش‌شناسی طبیعت‌گرایانه باشد، و اگر ارائه تبیین‌های طبیعت‌گرایانه از جهان با موفقیت‌های پی‌درپی و فزاینده همراه بوده باشد، و چنان‌چه خداباوران افزون‌براین بپذیرند که کوشش برای تبیین علمی جهان برپایه مقدمات خداباورانه به جایی نمی‌رسد، منطقیاً باید نتیجه گرفت که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی درست است... چنان‌چه اگر کسی بپذیرد نظریه تکامل به‌طور کلی یک تبیین علمی موفق از تحول انواع موجودات زنده است و نظریه طراحی هوشمند چنین نیست، بهترین توجیه و تبیین برای این موفقیت پذیرش درستی دیدگاه طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی است (Johnson 1995: 211, 219).

نه طبیعت‌گرایان و نه ناطیعت‌گرایان، هیچ‌یک، از سوق‌پیداکردن MN به ON دفاع نمی‌کنند. روشن است که ناطیعت‌گرایانی هم‌چون مک‌مولین که برای فلسفه و الهیات جایگاه متمایزی در مقایسه با علم در دستگاه معرفتی ما قائل‌اند، نمی‌توانند از سوق‌پیداکردن MN به ON دفاع کنند. از این‌رو مک‌مولین می‌کوشد تعریف MN را که در بالا معرفی شد، به‌نوعی تعدیل کند. او این شکل تعدیل‌یافته از MN را این‌گونه تعریف می‌کند: «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی مطالعه ما روی طبیعت را محدود نمی‌کند، بلکه فقط مشخص می‌کند چه نوع پژوهشی شایسته نام «علم» است» (McMullin 2011: 88). براساس این تعریف جدید، MN مطالعه ما روی طبیعت را محدود نمی‌کند، بلکه فقط مشخص می‌کند کدام مجموعه از مطالعات ویژگی «علمی بودن» دارد. اگر کسی بخواهد دیدگاه دیگری را درباره طبیعت دنبال کند (که البته گزینه‌های بسیاری وجود دارد) طبیعت‌گرایی روش‌شناختی با آن مخالفتی ندارد. در این تلقی جدید MN دیگر نقش یک

اصل عمل‌گرایانه را بر عهده ندارد، بلکه فقط قراردادی برای تمایز میان حوزه‌های پژوهش علمی است.

جالب است که سوق‌پیدا کردن MN به ON برای طبیعت‌گرایان مدافع MN نیز رضایت‌بخش نیست. استدلال بسیاری از فلاسفه هم‌چون مایکل رئا (Rea 2002)، مک‌مولین (McMullin 2011)، و موزر و یاندل (Moser and Yandell 2000) این است که اجتماع دو نوع طبیعت‌گرایی، یعنی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، در قالب یک دیدگاه واحد خودشکن است؛ طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی و روش‌شناختی را به صورت دو جمله زیر در نظر بگیرد:

۱. قلمرو واقعیت تنها محدود به طبیعت و هویات طبیعی است (طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی)؛

۲. تنها راه مشروع برای دستیابی به شناخت معتبر از واقعیت عبارت است از پیروی از روش علوم طبیعی (طبیعت‌گرایی روش‌شناختی).

بر اساس حکم روش‌شناختی، هر شناخت معتبری از واقعیت باید با روش علوم طبیعی به دست آمده باشد. بنابر ادعای طبیعت‌گرایان حکم هستی‌شناختی (حکم ۱) شناخت معتبری از واقعیت است. بنابراین باید با روش علوم طبیعی به دست آمده باشد، در حالی که می‌دانیم حکم نخست یک حکم فلسفی است و با استفاده از روش علوم طبیعی به دست نیامده است. به نظر می‌رسد طبیعت‌گرایان برای پرهیز از این دشواری باید یکی از دو حکم هستی‌شناختی یا روش‌شناختی را از تعریف طبیعت‌گرایی کنار بگذارند (McMullin 2011: 82). بر همین اساس، برخی طبیعت‌گرایان معاصر معتقدند که طبیعت‌گرایی از منظر هستی‌شناختی باید خنثی باشد و از آن‌جاکه بحث‌های هستی‌شناختی به پیچیده‌تر شدن موضوعات می‌انجامند، به‌ویژه در پروژه‌های بین‌رشته‌ای علم و فلسفه، باید کنار گذاشته شوند (Gasser and Stefan 2007: 160).

اما در این جا یک دشواری دیگر برای مدافعان MN پیش می‌آید. باتوجه به تعهد طبیعت‌گرا به علم و پذیرش این ایده که مفاهیم تبیینی در علم عمدتاً با تعهدات هستی‌شناختی هم‌راه است، طبیعت‌گرا نمی‌تواند درباره‌ی هستی‌موضع‌ی خنثی داشته باشد. از سوی دیگر، به نظر نمی‌رسد تفاوت طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا صرفاً مربوط به دو توصیف متفاوت از واقعیت واحد باشد، بلکه طبیعت‌گرا و ناطبیعت‌گرا به قلمروهای علی متفاوتی نظر دارند. تبیین‌های علی مختلف عموماً با تعهدات هستی‌شناختی متفاوتی هم‌راه‌اند.

از این رو، موضع خستی در هستی‌شناسی موضعی موقت برای طبیعت‌گراست و شاید تنها برای اهداف خاص یک پژوهش مشخص مفید باشد و به همین دلیل نمی‌تواند موضع اساسی و اصلی طبیعت‌گرایی باشد. بنابراین، اگر باور داشته باشیم که مفاهیم و نظریه‌های علمی به امور واقعی ارجاع می‌دهند، در آن صورت مسائل روش‌شناسی و معرفت‌شناسی با رویکردهای هستی‌شناسی درهم‌تنیده خواهند بود. پرسش‌های هستی‌شناختی نه خارج از عمل علمی‌اند و نه بی‌اهمیت برای علم. در نتیجه، طبیعت‌گرا نمی‌تواند موضع خستی در برابر آن‌ها داشته باشد. بنابراین، رویکرد هستی‌شناختی نه یک مسئله حاشیه‌ای، بلکه مسئله‌ای محوری برای طبیعت‌گرایی است. بر اساس آنچه گفته شد لازم است مدافعان MN برای دفاع از دیدگاه خود از تعهدات هستی‌شناختی طبیعت‌گرایی نیز سخن بگویند و همین امر آن‌ها را با معضل اجتماع MN و ON مواجه خواهد کرد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

پرسشی که در این مقاله در صدد پاسخ به آن بودیم این بود که آیا طبیعت‌گرایی علمی یک اصل ساختاری و اساسی برای علم است، یا صرفاً یک اصل نظم‌دهنده است، و یا هیچ‌یک از این دو نسبت میان طبیعت‌گرایی علمی و علم برقرار نیست.

از نظر طبیعت‌گرایان جایی برای هویات و علل فراطبیعی در هستی‌شناسی طبیعت‌گرایانه وجود ندارد. بر همین اساس، برخی فلاسفه طبیعت‌گرا پای علم را به میان می‌کشند و در صددند میان این آموزه فلسفی و علم پیوند محکمی برقرار کنند. از نظر آن‌ها علم متافیزیکی دارد که طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی بخشی از آن متافیزیک را تشکیل می‌دهد. در این تلقی، طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی (ON) یک اصل اساسی و ساختاری برای علم به‌شمار می‌رود و علم در پرتو آن علم خواهد بود. دیدیم که این فلاسفه برای قراردادن ON در متافیزیک علم استدلالی ارائه نمی‌کنند و تنها می‌کوشند با معرفی ON به‌مثابه یک فرض متافیزیکی تهی، از یک سو، نیازی به توجیه آن در قالب یک اصل متافیزیکی نداشته باشند و از سوی دیگر از اتهام جزمی بودن آن بپرهیزند. در هر صورت، معرفی ON به‌مثابه یک فرض متافیزیکی تهی مجوزی برای قراردادن آن در متافیزیک علم نیست. افزون‌بر این، علم می‌تواند هم‌چنان علم باشد، ولی متافیزیکی از عالم طبیعت را پیش فرض بگیرد که نه تنها مشتمل بر ON نیست، بلکه باور به هویات و علل فراطبیعی را نیز مجاز بشمارد.

درمقابل این دیدگاه برخی ناطبیعت‌گرایان می‌کوشند تا میان جزء دیگری از طبیعت‌گرایی علمی (یعنی MN) و علم پیوند برقرار کنند. در این رویکرد، MN یک اصل نظم‌دهنده برای علم است و پیش‌فرض عمل‌گرایانه برای عمل علمی دانشمندان تلقی می‌شود. دیدیم که این دیدگاه نیز، در دفاع از خود، استدلال قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌دهد. دلیل اصلی قائلان این دیدگاه استناد به تاریخ علوم طبیعی و ارائه استدلالی عمل‌گرایانه در دفاع از دیدگاهشان است. درمقابل این دلیل، برخی فلاسفه استدلال می‌کنند که باتوجه‌به وجود نمونه‌های متعدد از تبیین‌های علمی در تاریخ علم که به امور فراطبیعی استناد کرده‌اند و درعین حال بهترین تبیین برای پدیده‌های طبیعی بوده‌اند، این باور که هویات و علل فراطبیعی ممکن است دوباره در تبیین‌های علمی وارد شوند باوری معقول است و باید امکان وجود هویات و علل فراطبیعی را هنگام صورت‌بندی هستی‌شناسی مجاز بدانیم، نه این‌که آن را براساس یک پیش‌فرض متافیزیکی یا عمل‌گرایانه کنار بگذاریم. درضمن، این دیدگاه با این معضل جدی مواجه است که درنهایت به ON سوق پیدا می‌کند.

باتوجه‌به آنچه گفته شد، به‌نظر می‌رسد طبیعت‌گرایی علمی نه پیش‌فرضی متافیزیکی برای علم به‌شمار می‌رود، به‌گونه‌ای که متافیزیک علم مشتمل بر آن باشد، و نه پیش‌فرضی روش‌شناختی و عمل‌گرایانه برای علم است که به فعالیت علمی دانشمندان جهت‌دهی کند. هرچند قائلان به طبیعت‌گرایی علمی معتقدند پیوند محکمی بین دیدگاهشان با علم وجود دارد، طبیعت‌گرایی علمی به هیچ شکلی نمی‌تواند عنصر جهت‌دهنده به حرکت علمی باشد، چه در ظاهر یک آموزه متافیزیکی، چه در ظاهر آموزه‌ای روش‌شناختی و نظم‌دهنده. اما سوی دیگر رابطه (این‌که آیا علم می‌تواند پشتیبان طبیعت‌گرایی علمی باشد و آن را توجیه کند یا نه) مسئله دیگری است که باید در مقاله مجزایی به آن پرداخته شود.

## کتاب‌نامه

تالیافرو، چارلز (۱۳۸۲)، *فلسفه دین در قرن بیستم*، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.

Clarke, Steven (2009), "Naturalism, Science and the Supernatural", *Sophia*, vol. 48, no. 2.

Dawkins, Richard (1996), *The Blind Whatchmaker: Why Evidence of Evolution Reveals a Universe without Design*, New York: Norton.

Fishman, Y. I. (2009), "Can Science Test Supernatural Worldview?", *Science & Education*, vol. 18.



- Flew, Antony (1972), "The Presumption of Atheism", Canadian Journal of *Philosophy*, vol. 2, no. 1.
- Gasser Georg and Matthias Stefan (2007), "The Heavy Burden of Proof for Ontological Naturalism", in: *How Successful Naturalism?*, Georg Gasser (ed.), Frankfurt: Ontos-Verlag.
- Johnson, P. (1995), *Reasons in the Balance: The Case Against Naturalism in Science, Law, and Education*, Downers Grove.
- Mahner, Martin (2012), "The Role of Metaphysical Naturalism in Science", *Science & Education*, vol. 21, Issue 10.
- McMullin, Ernan (2011), "Varieties of Methodological Naturalism", in: *The Nature of Nature*, Bruce L. Gordon and William A Dembski (eds.), ISI Books.
- Monton, B (2009), *Seeking God in Science: An Atheist Defends Intelligent Design*, Canada: Broadview
- Moser, Paul K. and David Yandell (2000), "Farewell to Philosophical Naturalism", in: *Naturalism: A Critical Analysis*, W. L. Craig (ed.), London: Routledge.
- Numbers, Ronald L. (2011), "Science without God: Natural Laws and Christian Beliefs", in: *The Nature of Nature*, Bruce L. Gordon and William A Dembski (eds.), USA: ISI Books.
- Plantinga, Alvin (2011), *Where the Conflict Really Lies: Science, Religion and Naturalism*, New York: Oxford University Press.
- Rea, Michael (2002), *World without Design: The Ontological Consequences of Naturalism*, New York: Oxford University Press.
- Scott, Eugenie (1993), "Darwin Prosecuted: Review of Johnson's Darwin on Trial", *Creation/ Evolution*, vol. 13, no. 2.
- Shalkowski, S. (1992), "Atheological Apologetics", in: *Contemporary Perspectives in Religious Epistemology*, R. Geivett and B. Sweetman (ed.), Oxford: Oxford University Press.
- Young, M. and M. Perakh (2004), "Is Intelligent Design Science?" in: *Why Intelligent Design Fails*, M. Young and T. Edis (eds.), New Brunswick, New Jersey: Rutgers University Press.